

## ماجرای دانشجویان ما در خارجه

در این اوایل روزنامه‌های ایران مقالاتی دیده شد در باب اینکه آیا جوانان ایرانی که در آمریکا تحصیل می‌کنند حق دارند بعلت اینکه معتقدند در ایران با آنها کار مناسبی که تأمین زندگی و آبروی آنها را بکنند نمی‌دهند در آمریکا بمانند یا نه. این قضیه درباره‌ی از مجالس و محافل چه در ایران و چه در خارج از ایران موضوع مباحثات و گفتگوهای شده است. مسلم است که آرزوی هر ایرانی وطن دوستی این است که جوانان ما همانطور که پادشاه ما فرموده بخانه خود یعنی با ایران برگردند و از بعضی سختیها و محرومیت‌هایی که لازمه ابتدای هر کاری است هراسان نباشند و «سنگ زیرین آسیا» باشند و بعضی ناهمواریها را بر خود هموار سازند و لودر کار ترقی و رفاه و رستگاری وطن و هموطنانشان پیشقدم هم نباشند لا اقل کمک و همدستی و یار و یاور آنها باشند. جوانان ما یعنی عده قلیلی از آنها می‌گویند ما هم اهل ایرانیم و ما هم وطنانیم و هم وطنانمان را دوست می‌داریم و بمصداق «غریب را دل سرگشته در وطن باشد» از وقتی از ایران دور افتاده‌ایم بیشتر و بهتر فهمیده‌ایم که وطن چه چیز خوبی است و چقدر عزیز است و هرگز نعمت اقامت در فرنگستان و آمریکا محبت هموطنان را از خاطر ما محو نساخته و نخواهد ساخت چیزی که هست می‌ترسیم اگر برگردیم در ایران برای ما اسباب کار فراهم نباشد و بی‌کار و گرسنه بمانیم و بافادی که از آن گریزانیم مواجه شویم و از بنر و صلاح خود را در آن می‌دانیم که در جایی بمانیم که با کلاه‌های آبرومند می‌دهند و زندگی آبرومندانه ما را تأمین می‌نمایند.

پیش از آنکه بحل و فصل این موضوع پردازیم و وارد مرحله داورى بگردیم بخاطر آنکه شاید بی‌مناسبت نباشد قصه‌ای که روزی دوست نا کامم شادروان صادق هدایت در موقعی که دو نفری تنهاروی تخته سنگهای رودخانه خشک در کنار دهکده قلهک نشسته و کپ می‌زدیم برای حکایت نمود و گفت خیال دارد بصورت داستانی بنویسد (و گمان می‌کنم عاقبت هم ننوشت و یا اگر بندها نوشته بر من مجهول مانده است) بطور اجمال در اینجا نقل نمایم و معلوم است که از عهد صدیک لطف و ملاحظت بیان معروف او بر نخواهم آمد.

گفت خیال دارم قصه‌ای بدین مضمون بنویسم، دو نفر جوان ایرانی دانشجویان فرنگستان با هم عهد و پیمان می‌بندند که پس از پایان تحصیلاتشان با ایران برگردند و با تمام قوای خود در راه خدمت به هموطنانشان بکوشند و جوانی و آینده و جان خود را در کف گرفته بهیچ وجه از فقر و سختی و بیچارگی و حتی از زندان و شکنجه و مرگ ترسند. برای اینکه این عهد و پیمان مقدس کاملاً مسجل باشد بانوک قلمتراش هر يك از آنها

دست خود را مجروح می کند و باخون خود قرارداد مبارك را که نوشته اند امضای کنند عاقبت تحصیل ایشان هم بطور دلخواه پیاپی می رسد و بایران برمی گردند. آتش عشق و امید چنان سر تا پایشان را مشتعل داشته که چشمان هیچ بدی و زشتی را نمی بیند و شوق بخدمتگزاری و فداکاری با اندازه ای بروح پاک و تابناکشان مسلط و چیره است که سر از پا نمی شناسند و واقعاً در راه مقصد و مقصود سر و دستار ندانند که کدام اندازند ولی افسوس که آن فرشته بدخواهی که از سایر جاهای دنیا دامن فرا چیده و بر سقف لاجورد اندود محیط ما چون عنکبوت گرسنه در کین نشسته است و در مقابل آرزوی مقبلان دیواری کشد چنانکه افتد و دانی کار خود را بطور شاید و باید انجام می دهد و وقتی دو نفر رفیق جوان ما از خواب لذت بخش فداکاری و جان فشانی بیدار و هشیار می گردند که خود را گوشه زندان کذایی قصور دیگری از آن سولدانیه های نامبارکی می بینند که بنده ترین بندگان خدا را از هر تصمیم و تلاشی که سهل است از عمر و زندگی هم بکسره بیزاری سازد.

در ابتدا از چند هفته محکومیت صحبت در میان است ولی در آن جایی که ایمان فلك رفته بیاد که به کیست و کدام خدا بیمار رزی است که غم دوستان بی نام و نشان و مخصوصاً تهیدست و جیب و کیسه خالی ما را داشته باشد. هفته ها بباهاها و ماهها باسها می کشد و عاقبت روزی از روزها بدون آنکه ابدأ معلوم شود برای چه و بکدام علت و سبب یکی از آن دو نفر را آزادی می کنند و دیگری همانجا ماندگار می شود. اما سرانجام روزی برات آزادی او نیز صادر می گردد و بیرونش می اندازند.

قوایش تحلیل رفته و عللیل و خسته و بیچاره است. هیچ میل و رغبت بمعاشرت با مردم ندارد. از نشست و برخاست با دوست و آشنا لذتی نمی برد. روماتیسمی که در زندان قوز بالا قوزش گردیده عذابش می دهد. شبها خوابهای پریشان نمی گذارد درست بخوابد. وسیله طیب و دوائی حسابی ندارد. در گوشه خانه محقر پدر و مادری افتاده است و مادر پیرش که از قم و غصه بکلی درهم شکسته است تنها پرستار و غمخوار او است. دستش دیگر بکتاب و قلم هم نمی رود. از دنیا و مافیها و حتی از رؤیت مادرش هم سیر و بیزار است. چند بار بوسیله مادرش در صدد جستجوی رفیقش برمی آید و تیرش بسنگ می خورد و بدون آنکه از این راه اندوهی بخود راه دهد نه علاقه و بستگی مخصوصی بزندگانی دارد و نه برایش قوت و بنیه ای باقی مانده که پایانی بچنین زیستی بدهد. ماهها می گذرد و کم کم بهاری می رسد. روزی با صراحت مادرش لباس می پوشد و بقصد گردش و تفریح از خیابانها و کوچه ها گذشته ناگه خود را در نزدیکیهای مسگر آباد و آن طرفها می بیند. سرگردان است و مانند سگ و لکزد بدون هیچ مقصد و مقصودی این و رو آن ورمی رود.

ناگاه جمعیت زیادی از ذن و مرد و کوچک و بزرگ جلب توجهش را می کند که بطرف امامزاده ای که در همان اطراف واقع است روان است او هم با جمعیت براه می افتد و معلوم می شود چند ماه پیش امامزاده معجز کرده است و پیرزنی را که سه چهار سال از تمام تن فلج بوده شفا داده است و از آن تاریخ بیعد هفته ای نمی گذرد که یکی دو معجز نکند.



در صحن امامزاده جمعیت چنان زیاد است که جای سوزن انداختن باقی نمانده است. قشقرق و همهمه عجیبی است و هر کس سعی دارد خود را به ضریح برساند. زن و مرد مانند دیوانگان و مصروعین دور ضریح را گرفته اند و بوی پیه صدها شمع باریک و کلفتی که روی مقبره روشن کرده اند انسان را کیچ می کند، زیارت نامه خوانها هم همه با عمامه های سیاه و سبز صدها را درهم انداخته اند و غلغله السلام عليك، السلام عليك چنان بلند است که اگر توپ در کنند کسی نمی شنود. از فرط گرما و دور و بوی پیه و عرق پا و بدن نفسش به تنگی می افتد و بهر زحمتی هست خود را از میان ازدحام بیرون می اندازد. در بیرون در گوشه ایوان رواق چشمش بسید جلیل القدر سیاه چرده پر ریش و پشی می افتد که تسبیح بیک دست و عصای آبنوس در دست دیگر در میان جمعی از خدام امامزاده ایستاده است و مردم خود را بدست و پای او می اندازند می بوسند و می بویند و ندرو نیاز از نقد و جنس مانند باران در اطرافش می بارد. معلوم می شود متولی باشی امامزاده است و دعایش مستجاب و آب دهانش شفا بخش هر مرضی است و همینقدر که دستش را بروی عضو مریضی بگذارد درد هر قدر هم شدید باشد فوراً تسکین می یابد.

متولی باشی در نظر رفیق ما آشنا می آید. درست که نگاه می کند می بیند رفیق هم عهد و هم پیمان خودش است که بدین و شکل قواره در آمده است. خودتان می توانید حدس بزنید که چقدر تعجب میکنند. مات و متحیر همانجا خشکش میزنند و آنقدر این پا و آن پامی کند تا ازدحام کمتر می شود و آقای متولی باشی با دست بکسانی که دست بسپنه اطرافش را گرفته اند اشاره می کند که متفرق بشوند و جای و شربت می خواهد.

رفیقمان با ترس و دو دلی هر چه تمامتر آهسته آهسته نزدیکتر می رود و سلام می دهد. از جواب سلام می فهمد که پارو هم او را شناخته است. ده دقیقه بعد دو نفری وارد باغچه خنک و مصفا می شوند که در همان جوار امامزاده واقع و دارای عمارت تازه ساز و بسیار شکلی است و تعلق بحضرت آقا دارد. نوکرو پیشخدمت تعظیم کنان نزدیک می شوند و آقا سفارش شربت و شیرینی و میوه می دهد.

همینکه حضرت تولیت بناهی عمامه و شال و عبا و در ادا بکنار می گذارند و در پ دو شامبر «شیک خود را می پوشند و مجالی برای صحبت و درد دل پیدا می شود رفیق ما می پرسد این دیگر چه رنگ و چه بساطی است. اگر بمن می گفتند در بان تا تر «فولی برژه» پاریس شده ای زودتر باور می کردم تا اینکه متولی امامزاده شده ای و معجز و کرامت می کنی.

آقای متولی باشی قاه قاه بنای خنده را می گذارد و پس از آنکه پی در پی دو سه کیلاس کنیاک در چاله کلو که ریش و پشم مانند کردن بند کلفت و قطوری از پشم بزرگ آنرا پوشانیده می اندازد بدین قرار لب بسخن می کشاید: پس از رهایی از زندان کم کم فهمیدم که خربزه آب است و باید در فکر نان بود و پس از آنکه مدتی باین درو آن در زدم و دستم بجامی بند نشد فهمیدم که مردم این آب و خاک دودسته اند یک دسته خر و ساده لوح و نادان و دسته دیگر درند و حقه باز و نادارست، دیدم خداوند تمام نعمت خود را در حق این دسته دوم تمام کرده است و رو بهمرفته هم حقه بازی بخریت ترجیح

دارد و سواری بهتر از سواری دادن است و بنا بقدمات و تصادفات که حالا موقعش نیست که تفصیلش را برایت نقل کنم هشت ماه پیش باچیدن دوز و کلکهای استادانه بکنفر زن گدائی را در کوچه پیدا کردم که در مقابل حق الزحمه و وعده و وعید حاضر شد خودش را با فلیچی بزند و همین امامزاده که ویران و فرسوده در کنار شهر افتاده بود واحدی بسراغش نمی آمد معجز کرد و او را شفا داد و من هم بکمک خوابهایی که می دیدم و امامزاده بم (بین) ظاهر می شد و دستورهائی می داد دارای شهرت گردیدم اول متولی باشی امامزاده شدم و حالا دیگر نامم کاملاً توروغن است و همه جا محترم و مغرزم و از صدقه سراین حضرت دین و دنیا بم نجات یافته است و توهم اگر مایل باشی و استعدادی در خود سراغ داشته باشی برایت در همین امامزاده کار مناسبی پیدا خواهم کرد که نان مفت پرشالت بگذارند و دستت را بیوسند و آب وضویت را برسم تبرک و درازا در بال و اسکناس علیه السلام باطراف و اکناف این خاک بپزند .

رفیق دوم می گوید خانه ات آبادان حرفی ندارم که در زمرة نمکخواران این درگاه باشم ولی آخر مکر فراموش کرده ای که ما باهم چه عهد و پیمانها داشتیم . مگر بسادت نیست که با خون خود امضا کردیم که خدمتگزار خالص و خلس این آب و خاک و این مردم باشیم .

متولی باشی بالبخند ملیح و معنی داری پشت چشم را نازک می کند و می گوید نه عزیزم هیچ فراموش نکرده ام و همین الان درست مثل این است که دارم با نوك قلمتراشی که یادگار وطن بود دست خودم را می برم که بساخون خودم قراردادمان را امضا کنم ولی چیزی که هست يك قطره از آن خون امروزد دیگر در بدن من نیست و اقامت در این محیط و محسور بودن با این مخلوق خون مرا بکلی عوض کرده است و این آدمی که با این ریش و پشم و با این سر تراشیده و با این تسبیح و عصا می بینی ابد آن جوانی نیست که آن روز آن عهد و پیمان را با یکدنیا صداقت و خلوص و يك عالم ایمان و ایقان با خون خود امضا کرد . آن آدم امروزد بگر برای من آدم مجهول و ناشناسی است که گاهی که بیادش می افتم دلم برایش می سوزد و از ساده لوحی و صاف و صادقی او خنده ام می گیرد .

رتال جامع علوم انسانی

\*\*\*

این بود بطور اجمال قصه ای که صادق هدایت برایم نقل کرد و یقین دارم که روح برفنوح بالطف و گذشتش ناراضی نیست که من جسارت و رزیده قصه او را سالها پس از خودش برای شما نقل کردم .

اینک می رسیم بنظر و عقیده ناقص خودم . وقتی در مقابل جرو بحث که این اوقات در باره دانشجویان ایرانی در خارجه و مخصوصاً در امریکا آغاز شده است قرار می گیرم و ادله و براهین طرفین را می شنوم و از یکطرف شخص اول مملکتمان را می بینم که بالحنی تأثر آمیز دانشجویان و جوانان ایرانی را دعوت می نماید که بخانه خود برگردند و نخست وزیر مملکتمان را می شنوم که با آنهمه تشدد که از اشتعال خاطر و التهاب درونی برمی خیزد در این زمینه سخن می داند و از طرف دیگر هموطنان جوان و پاک و خوش نیت را می بینم که می گوید در این مملکتی که شما ما را بدانجا می خوانید کسی خواهان ما نیست و



گرسنگی و سرگردانی و بی‌اعتنائی ما را تهدید می‌کند و بخوبی می‌دانم که الحق حرفشان آنقدرها هم بی‌اساس نیست متحیر می‌مانم و درست حالت آن قاضی داستانی را پیدا می‌کنم که قصه‌اش معروف است و می‌گویند وقتی طرفین ادعا در محضرش حضور بهم رسانیدند و اول مدعی مطلب خود را با کمک ادله و براهین بعرض رسانید متقاعد گردیده گفت حقا که حق باست و سپس همینکه نوبت بمدعی علیه رسید و او نیز دلایل خود را بیان نمود باز قاضی تصدیق کتان گفت الحق که تونیز حق داری. در آنوقت صدای زنش از پشت پرده بلند گردید که چنین قضاوتی لایق ریشت. چطو. ممکن است که مدعی و مدعی علیه هر دو حق داشته باشند. قاضی لمحای مکت نموده می‌گوید حالا که خودمانیم بینی و بین‌الله توهم حق داری.

اکنون من نیز وقتی کلاه خود را قاضی میکنم و وجدان و انصاف را داو در قرار می‌دهم از یکطرف می‌بینم هموطنانم کاملاً حق دارند منتظر باشند جوانان مدرسه دیده و تربیت یافته ما پس از آنکه سالها با پول ایران اعم از آنکه دولت داده باشد یا پدر و مادر خودشان در خارجه درس خوانده چیزها فهمیده و تجربه‌ها آموخته‌اند و با اممالک تمدن و مردم چیز فهم آشنا شده‌اند، بملکت خود که احتیاج مبرم بعلم و فهم دارد برگردند و چنانکه بدان اشاره رفت و لومرپی و رهنما و پیشقدم مردم در ترقی و تمدن و رفاه و آبادی هم نشوند لاقلاً دستیار و یار دانا و مهربان آنها باشند و بسرای اینکه هموطنان شان بآب و نان و مسکن و حمام و لباس و کتاب و طبیب و دوائی برسند و دارای آسایش و رفاهی گردند آنچه را در چنته دارند بیرون بیندازند. می‌گویند اگر جوانان ما که لذت اقامت در فرنگستان و امریکا ذبردند نشان مزه کرده دیگر با ایران برنگردند ترقی و رستگاری ما با این وسایل محدود خودمانی قرنهای عقب خواهد افتاد. می‌گویند اگر جوانان ما وطن و هموطنان شان را فراموش کنند و علاقت بسعادت و آسایش آنها نباشد ما آنها را بی‌غیرت و بی‌حمیت خواهیم دانست و آنها را از خود نخواهیم شمرد و از آنها بیزار خواهیم بود و محبت آنها را بیکسره از قفسان بیرون خواهیم کرد. می‌گویند تا شما با دردهای اجتماعی ملکستان آشنا نشوید کجا می‌توانید دوا و درمان برای آن پیدا کنید و چگونه خواهید توانست پزشکیهای معالج ما بشوید. وانگهی مگر بسیاری از جوانان ما که مثل شما در خارجه درس خوانده بودند و با ایران برگشتند و لو مدتی هم کوتاه یاد را با سختیها و ناملایمانی دست بگریبان بودند سرانجام بکار و مقام و رفاه ترسیدند و مکر عده‌ای از آنها امروز مهمترین مشاغل این مملکت را ندارند و دارای خانه و زندگی و دستگاہ احترام نگردیده‌اند. شاید در جواب بگوئید البته از راههای زشت و گاهی نامشروع که با وطن پرستی و شرافتمندی وفق نمی‌دهد می‌توان ب مقام و دستگاہ رسید و ما نمی‌خواهیم با این عوالم که اسمش فساد است سروکار پیدا کنیم. هموطنان در جواب آنها می‌گویند شما حق ندارید نادانسته و از طریق بی انصافی تمام هموطنان را محکوم بسازید چون در میان همین اشخاص کم نیستند کسانی که صالح و درست و پاکدامن بوده هستند و با وجود این ب مقامهای مؤثر و ب مناصب عالی رسیده‌اند و امروز کار می‌کنند و خدمت واقعی انجام می‌دهند و وجودشان واقماً نافع است و مورد احترام هموطنان شان نیز می‌باشند. می‌گویند ما آلان در این مملکت

عده نسبتاً زیادی پزشک و جراح و دندان‌ساز و کمال و مهندس و معمار داریم که عایدات  
 مشروعاتشان شاید از عایدات بسیاری از همکاران خودشان در خیلی از ممالک خارجه و  
 حتی ممالک اروپائی نه تنها کمتر نیست بلکه بیشتر هم هست. مملکت ما هنوز سیزده  
 چهارده هزار پزشک کم دارد و برای کارهای بزرگی از قبیل سد سازی و راه و خط آهن  
 و پل و تونل و آبیاری و کارهای مهم دیگری که در پیش و همه دارای بودجه و اعتبار  
 است آدم لازم داریم و پیدا نمی‌شود. در مملکت ما فریادها بلند است که برای تعمیر  
 تراکتور هائی که مدام بر عده آن می‌افزاید آدم و آتلیه و اسباب و ابزار وجود ندارد و  
 هنوز کسانی پیدا نشده‌اند که جواب این احتیاج مبرم را بدهند. جوانان تحصیل کرده  
 ما اولاً همه دلشان می‌خواهد در طهران بمانند و حتی آنهایی هم که اهل ولایات و  
 ایالات هستند از برگشتن به محل آباء و اجدادی خود و یارفتن بتقاط دور دست دیگری  
 که خیابان پهلوی و لاله زار و اسلامبول و سینما و بارو کا باره و غیره ندارد امتناع می‌ورزند  
 و حتی ویلان بودن در طهران را بکارهای عایدی دارد شهرهای کوچک و قرا، و قصبات  
 ترجیح می‌دهند. ما می‌دانیم برای کسی که سالها در فرنگستان درس خوانده و نعمت بزرگ  
 شده و در پارکها و خیابانهای شیک و پاک و قشنگ گردش کرده و با مردم فهمیده و تربیت  
 شده و خانها و دوشیزه‌های پاک و پاکیزه و کتاب‌خوان و هنر پرور نشست و برخاست کرده  
 و به تأثر و سینما و موزه و کتابخانه رفته است با سانی نمی‌تواند به محیط جدیدی که فاقد  
 این چیزها باشد عادت نماید و البته با وسخت خواهد گذشت ولی چاره چیست و تمام  
 این چیزها مگر نباید بدست همین قبیل جوانهای تحصیل کرده و دنیا دیده بیاید از  
 طرف دیگر جوانان تحصیل کرده ما دلشان می‌خواهد از همان روز اولی که در اداره و  
 سازمانی وارد کار می‌شوند رئیس و مدیر و مشاور باشند و کسی حق نداشته باشد بالای دست  
 و رئیس آنها باشد و مدام ایراد وارد می‌آورند که علم ما از رئیسمان بیشتر است و  
 نمی‌خواهند زیر بار «دیسپلین» بروند و برای تجربه و سن و سابقه خدمت احترامی قائل  
 نیستند و ما هر چه با آنها می‌گوئیم آخر قدری هم صبر و حوصله داشته باشید تا همینقدر که  
 از بیچ و خمهای مراحل اولیه خدمت و انجام وظیفه گذشتید و با امور و روش کار اداری  
 آشنائی بیشتری حاصل کردید و سوابق خدمتی پیدا نمودید و ضمناً قابلیت و لیاقتی هم  
 نشان دادید شما هم رئیس و مدیر خواهید شد چنانکه عده‌ای از شما شده اند سرخ می‌شوند  
 و پر خاش کنان جوابهای تشدد آمیز می‌دهند و بدون آنکه گوششان باین حرفها بدهکار  
 باشد از استغفار و کناره گیری و قدر ناشناسی هموطنان نشان صحبت بمیان می‌آورند و می‌گویند  
 اینها همه حرف است در این مملکت ترقی بسته بهوچگیری و داشتن حامیان کردن  
 کلفت و پولدار و منتفد است و رسماً می‌گویند ای کاش قلم پایمان شکسته بود و برنکشته  
 بودیم و ولو بگدائی هم بود در همان جایی که درس خوانده بودیم مانده بودیم و این  
 در صورتی است که چشم خود می‌بینند کسانی از بین خودشان که لزوم «دیسپلین» و  
 رئیس و مرئوسی را فهمیده و تصدیق نموده بطور معقول و منظم بادای و وظایف محوله  
 مشغول گردیده از عهده کار خود برآمده‌اند و لیاقت و دانائی خود را با ثبات رسانده‌اند  
 سرعت ترقی کرده بمقام و حقوق شایسته رسیده‌اند و امر و زدیگر از کار و سر نوشت خود  
 رضایت دادند و مردم و مملکت نیز از آنها راضی هستند.



این بود بطور خلاصه ایرادهائی که هموطنان ما از دولت و ملت بدان دانشجویان ایرانی که در خارجه تحصیل می کنند و یا کرده اند و مایل نیستند بایران برگردند و وارد می سازند و حالاً که خودمانیم اغلب این حرفها منطقی و درست بنظر می آید بخصوص که خود راقم این سطور که ساکن شهر ژنو هستم در دالانهای دانشگاه این شهر مکرر اعلانهائی دیده ام که از طرف اداره سرپرستی دانشجویان ایرانی بدیوارها زده شده است و برای ادارات و وزارتخانهها و سازمانهای رسمی ایران در جستجوی طبیب و مهندس و مکانیکی سین و جراح و دندان ساز و غیره هستند و حقوقهای خوب هم می دهند و شرایطشان هم کاملاً قابل قبول است.

حالا باید دید دانشجویان ما در خارجه چه می گویند و حرفشان چیست. اینها می گویند اولاً عدد ما فعلاً ۸۰۷۲ نفر است و فقط عدد بسیار کوچکی از ما که شاید دست بالا از شصت الی هفتاد نفر تجاوز نکنند نمی خواهند بایران برگردند و الا اکثریت کامل بلکه تمام ما بایران برگشتنی هستیم و برخوایم گشت و نانیاً در هر موقع و هر روز و هر ساعتی که بخواهند ما حاضریم بجای هر يك نفری که بر نمی گردد یا نمی خواهد برگردد پنجاه نفر جوان تحصیل کرده بشما تحویل بدهیم. چیزی که هست ما می ترسیم شما نتوانید و از حیز قدرت شما خارج باشد که پذیرائی شایسته ای از ما بکنید و کار آبرو مند و مناسب آب و نان کافی بمان بدهید. ما هر روز می شنویم و می خوانیم و می بینیم که از همین امروز با آنکه عدد جوانان تحصیل کرده ای که بایران بر می گردند اندک است گاهی بی کار و بی تکلیف می مانند. ما می بینیم در تمام مجالس و محافل مملکتان صداها بلند است که کار نیست و باید ایجاد کار کرد و نمی دانیم روزی که این هشت هزار نفر دانشجویی که امروز در خارجه تحصیل می کنند بوطنشان برگردند از کجا برای آنها کار خواهید تراشید مگر آنکه آنها را هم باز داخل افواج بی شمار کارمندان دولتی پشت میز نشین بنمائید و منتظر باشید که با بخور و نمیری دلغوش باشند و دیگر فیلشان باد هندوستان نکنند. افسوس که همین کارمندان دولتی هم که امروز دولت بودجه مملکت را در حلق آنها می ریزید عموماً گرسنه اند و چنانکه همین اوقات در روزنامه های طهران خواندیم چهار نفر از آنها که در وزارت دارائی مستخدم بودند در اثر سختی معیشت دیوانه شده اند و آنها را بحضور وزیر دارائی برده اند. ما می دانیم که در مملکت در حال حاضر رتبه نه پرشکی ۱۶۰۰ تومان و رتبه بالای قضائی ۲۰۰۰ تومان و رتبه ده دبیری ۱۳۵۰ تومان حقوق دریافت می دارند ولی از طرف دیگر هم می دانیم که حداکثر پایه نه ادای ۶۹۰ تومان حقوق دارد و ما تابعدا کتر این پایه برسیم ممکن است سالها طول بکشد. مگر سرپرست دانشجویان ایرانی در امریکا که عدد آنها بالغ بر ۲۴۰۰ نفر است در گزارش رسمی خود که در اواخر بهمن ۱۳۳۶ درجراید طهران انتشار یافت نگفته است که «باتماس نزدیکی که با فرد فرد دانشجویان ایرانی بمقیم امریکا دارم بدون اغراق باید گفت کلیه این دانشجویان افرادی شاه دوست و وطن پرست می باشند و این عدد کمال میل را بمراجعت بشکوه خود دارند منتهی او امری که در باره ارجاع شغل بجوانان و عدم تبعیض نسبت بآنها صادر شده هنوز بمرحله اجرا در نیامده است». مگر در همین گزارش نمی خوانیم که «مکرر مشاهده شده است که بعضی از مؤسسات ایرانی

بدرخواست شغل جوانان تحصیل کرده در امریکا و قعی تنهاده اند در صورتیکه مؤسسات مشابه امریکائی حاضر شده اند با حقوقهای مناسبی آنان را بکارگمارند.

همین دانشجویان ایرانی در امریکا می گویند بموجب همین گزارش رسمی که ذکر آن در بالا گذشت هنوز که ما مشغول تحصیل هستیم حقوق محصلی ماهیانه ما مرتباً نمی رسد و برای ما ایجاد اشکال می نماید و چنانکه در گزارش نامبرده می خوانیم «علا همیشه پرداخت حواله ماچندین ماه بتأخیری افتد و در نتیجه جوانان ما در خارج مقروض مقامات دانشگاهی امریکائی می شوند» در اینصورت چگونه مامی توانیم اطمینان داشته باشیم که وقتی بایران برمی گردیم و مشغول کاری شویم حقوق ما مرتباً سر هر ماه خواهد رسید. عده ای از ما شخصاً ممکن است تمکنی داشته باشند و اگر حقوقشان یکی دو ماه هم عقب بیفتد چندان در زحمت نباشند ولی عده زیادی از ما از خانواده های بی ثروت هستیم و ممکن است پس از مراجعت بایران دارای عیال و اولاد هم بشویم و از حالا وقتی فکرمی کنیم که ولو فوراً پس از برگشتن بکشورمان کاری هم برایشان پیدا شود و حقوقی هم که جواب تمام احتیاجات ما را ندهد بیا بپردازند ولی ممکن است همین حقوق هم گاهی یک یا دو یا چند ماه عقب بیفتد ناراحت می شویم.

دانشجویان ایرانی در خارج می گویند ما دیده و شنیده ایم که بعضی از امثال ما پس از اتمام تحصیلات و مراجعت بایران در نتیجه سرگردانی مبتد و بی تکلیفی دور و دراز چون نتوانسته اند و یا نخواستند هرنگ جماعت بشوند کسی آنها را بیازی نگرفته و لهذا از فرط استیصال و بیچارگی روحی و مواجه شدن هر روز با مشکلات و ناهمواریهایی که چه بسا بصورت های زشت و زنده ای جلوه گرمی شده دستخوش یأس و مغلوب و مقهور ضعف روحی گردیده اند و گذشته از آنکه وجودشان مصدر فو و فیضی نگردیده سرباری حاصل و زبان آمیز جامعه نیز شده اند.

می گویند انسان وقتی می بیند که حریق شده و آتش بخانه و لانه مردم افتاده و دارد کوچک و بزرگ را می سوختاند البته وظیفه آدمیت حکم می کند که در صد کمک دادن و خاموش ساختن آتش و نجات دادن همنوعان خود بر آید و از سوختن نترسد ولی اگر وقتی نزدیک بسجل حریق گردید دید کسی بفکر فرو نشاندن آتش و نجات دادن اشخاص نیست بلکه همه در کار غارت و تظاول و چپاولند و برای اینکه چیزی بیغما ببرند حاضرند با بروی اجساد افتادگان بگذارند البته اگر باز بخواهد بادست تنهادر صد آتش نشانند بر آید سعی و کوشش او را جز بدیوانگی بچیز دیگری نمی توان حمل نمود و آنوقت است که بدستور «ولا تلقوا باید یکم الی التهلکة» باید از رفتن بیای خود بسلاخ خانه پیر هیزد و از محل حریق دور شود تا لامحاله طعمه آتش نگردد.

عده ای از این دانشجویان می گویند ما زن داریم و اگر هنوز بچه داریم نشده باشیم ممکن است بزودی پدر نیز بشویم. زن و بچه ما بزندگی اروپائی و امریکائی عادت کرده اند و زندگی مخارج دارد و ما می توانیم در همینجائی که هستیم کاری پیدا کنیم که تأمین زندگی ما را بنماید. برای ما سخت است که سبلی نقد را فدای حلوائی نسبه ساخته دست زن و بچه خود را گرفته بطرف ایران راه بیفتیم. ما در ایران کس و کاری که بتوانند از ما پذیرائی نمایند نداریم و عقل و حزم و احتیاط حکم



نمی‌کند که بی‌گدار بآب زده بامیدواهی «بزرگ نمیر بهارمیاد» خود را در هچل بیندازیم و کسکول‌گدائی بدست در وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی دور یفتیم که خدا بدرد صاحب خیری را بیامرزد که شکم ما را سیر کند و راضی نشود که ما از گرسنگی هلاک شویم و از شدت احتیصال اسیر تریاک و الکل بگردیم. اینها می‌گویند ما خوب می‌دانیم که بعضی از هموطنانمان ما را مقصر خواهند شمرد و خواهند گفت ما رشادت و شهامت اخلاقی نداریم و ما را متهم خواهند ساخت که وطنمان را دوست نداریم و ایات و سخنان آبداری از قبیل «سرکه نه در راه عزیزان بود» و «کجاست شیردلی کز بلا نیر هیزد» برخ ما خواهند کشید و با آب و تاب هر چه تمامتر از سرزنش خار مغیلان و زخم تیغ جانان و سپر ساختن جان و از فرهاد سنگتراش و از کسی که در پای حریف سر و دستار نداند که کدام اندازد بساماسخن خواهند گفت و خودشان در جای امن نشسته با دستور می‌دهند که «عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد» در صورتیکه ما خوب می‌دانیم که خودشان بچه درجه ترسو و بزدل و محتاطند و درستم‌های درحما می‌پوش نیستند و چون بار خود را بسته‌اند و صدایشان از جای گرم بلند است در کنار گود نشسته می‌گویند لنگش کن در حالیکه ما از ترس وجود همین قبیل اشخاص دغل و باور سراسر است که دچار دودلی هستیم و آرزو داریم بتوانیم براستی و باکی بوطنمان خدمت کنیم بدون آنکه مجبور باشیم با این جنم مردمی که پاهمین نوع نیرنگها بار خود را بسته و بر خر و جاهدت ملی سوار شده‌اند سر و کار پیدا کنیم.

می‌گویند چند نفر از ما باشوق و شور خدمتگزاری با بران برگشتند ولی پس از تجربه‌های بسیار تلخ بادل شکسته از راه ناچاری دو باره راه امریکارا در پیش گرفتند. ما می‌توسیم مقامات رسمی مملکت ما که باید کار مناسب با ما بدهند اعتنائی با ما نداشته باشند و با تازمه وقتی هم بخواهند دست نوازشی بر سر و صورت ما بکشند کارهایی با پیشنهاد کنند که مناسب با علم و فن و تحصیلات و شخصیت ما نباشد و بارشده تحصیلی ما جور نیاید و وجودمان عاطل و باطل بماند.

می‌گویند طموطنان ما با نصیحت می‌کنند که اینقدرها هم نباید فرنگی مآب بود و بما می‌گویند شما نباید فراموش کنید که در این آب و خاک لازمه کامیابی هنوز هم این است که باید بر در ارباب بیسروت مقامات مسئول مدتی و صبر و بردباری داشت ولی شما امریکائی مآبها بک مقال حوصله ندارید و خیال می‌کنید که همه کارهای دنیا باید از روی ساعتی «کرونومتر» ثانیه شمار ساعت و دقیقه انجام یابد ولی ما در جواب می‌گوییم آخر شما با آنهمه مخارج ما را بخارج فرستادید که راه و رسم ترقی را در آموزش و تتمدن و آدمیت را بیاموزیم و برگردیم به هموطنانمان یاد بدهیم و خودمان هم سرمشق باشیم حالا چطور می‌خواهید که ما از همان قدم اول هر آنچه را در طی سالهای دراز فرا گرفته‌ایم و ایمان کامل داریم که راه و رسم تمدن و تربیت همان است و جز آن نیست همه را یکباره زیر پا گذاشته ندیده و ندانسته بیندازیم و هرنک جماعتی بشویم که از اخلاق آن بیزاریم و با تمام ذرات وجودمان دشمن کردار و رفتار و پندار آنها هستیم و همانا برای مبارزه و نبرد است که بدست توانای معلمین و مربی‌های بنام مسلح و مجهز گردیده‌ایم. ما آمده‌ایم که هموطنانمان را از منجلاب فساد



بیرون بکشیم و بازال علم و دانش و اخلاق آنها را تطهیر کنیم و شا از همان ساعت اول بمای گوئید باید در مقابل همین فساد و همین آلودگیها کردن خم کنیم و سپر بیندازیم و بسا می فهمانید که اگر بخواهیم رشادت نشان بدهیم و استقامت بورزیم مارا در محفل رندان راه نخواهند داد و مارا در این عرصه دروغ و دزدی و رشوه و احتکار و اختلاس بیازی نخواهند گرفت و تاباج و خراج بفساد و خرابکاری ندهیم بنان و کار و مقامی نخواهیم رسید و درستان به جامی بند نخواهد شد. شایبما می گوئید ای بابا، نه بان شوری شورونه باین بی نمکی. آخر هر چه باشد شما هم بچه های همین آب و خاکید و با چند صباح اقامت در آن طرفها که نباید اینطور قلب مساهبت شده باشید. می گوئید بهتر است قدری ازین همه تقدس مآبی کاسته از خر شیطان پیاده بشوید تا بتوانید بسا هموطنانتان آرامتر همقدم و هم رکاب بشوید و با جریان امور مملکتان آشنائی بیشتری حاصل نمایید و بهتر در حل مشکلات بیا کمک بدهید. بسا می گوئید که طیب حاذق و دلسوز دراز و مدفوع مریض خود را تجزیه و امتحان می کند تا راه علاج را بیابد و کسی که بخواهد منجلابی را اصلاح کند و تعمیر نماید لا اقل باید تا مچ پا در همان منجلاب آلوده شود و الا کاری انجام نخواهد داد و لازمه جنک بادلخ وارد شدن در فضائی است که سیل ملخ در زیر گرفته و آلوده ساخته است. باین وسواسی که شاجوانان دارید و می خواهید بدون آنکه دامنه ان تر شود جلوسیل را بگیرد خیلی احتمال می رود که هرگز بکعبه نرسید و ادعایتان بی نتیجه بماند.

در مقابل این بیانات حکیمانه و سفسطه های شاعرانه ما جواب می دهیم که باللعجب که هر چه ما می گوئیم گاوما تراست شما می گوئید بدوش و مثل این است که اساساً نمی خواهید بفهمید که آخر ما بخیال و آرزوی خدمتگزاری برگشته ایم و می خواهیم راهنمای هموطنانمان باشیم. مای خواهم طیب دردها بشویم و شایبما می گوئید باید خودمان هم مریض بشویم. بسا می گوئید اگر می خواهید راهنما باشید باید اول در همان راهی بیفتید که هموطنانتان افتاده اند. ما پس از درسهایی که خوانده ایم و بعد از آن چیزهایی که چشمان دیده است اعتقاد پیدا کرده ایم که آدم ناپاک و نجس محال است بتواند ناپاکی و نجاست را پاک کند ولی افسوس که گوش شما بجر فهای ما بدهکار نیست و کم وقتی می بینیم «کانچه البته بجائی نرسد فریاد است» از راه ناچاری و استیصال بفکر می افتیم که شاید هر چه باشد باز بهتر است بهمان نجائی که در آنجا سالها درس خوانده ایم و بامحیط و مردمش آشنا شده ایم برگردیم تا شاید لقمه نانی بدست بیاوریم و بآبرومندی بخوریم و شکر رزاق را بجا بیاوریم.



این بود بطور اجمال تفصیل جزو بحثی که در میان ما و جوانان ما در جریان است و شرح مفصلتر آنرا لابد خودتان در روزنامه ها خوانده اید و لازم بتکرار آن در اینجا نیست. چند نفر از دانشجویان که در حقیقت سخنگوی دوستان و همقطارهایشان شده اند با لحنی که صداقت و تأثر آن هر خواننده ای را برقت می آورد علاوه بر آنچه در ضمن این مقاله آمده حرفهای بسیار دیگری هم زده اند که یکدسته از طوطان نشان را متقاعد ساخته است و از این رو اقام این سطور که علاوه بر آنکه خود دانشجو بوده و بسیاری از مراحل



دانشجویی را طی نموده است سالهاست که با دانشجویان ایران و هموطنان جوانش سروکار دارد و چندسالی هم سرپرست رسمی چند صد تن از آنها در آلمان بوده است می خواهد جسارت نتیجه مطالعات و مشاهدات و مسوعات خود را در اینجا بمرض هموطنانش برساند.

۱ = دانشجویانی که نمی خواهند با ایران برگردند چنانکه در فوق مذکور گردیده فی الواقع زیاد نیستند و در پیهرفته شاید از یک در صد مجموع آنها تجاوز نکنند و لهذا این قضیه را نباید از جمله مشکلات و معضلات قوامی زندگانی اجتماعی و فرهنگی ایران بشمار آورد و بلاشک همانطور که در گذشته اکثریت کامل دانشجویان ما تحصیل کرده یا نکرده عاقبت بایران برگشته اند اینها هم بر خواهند گشت ولی بهر تقدیر بر ما لازم است که مدام آنها را بآمدن بایران تشویق نماییم و بسروشت آنها کاملاً علاقمند باشیم و آنها را ضامن ترقی و رفاه خود بدانیم و از هر جهت به تهیه و تدارک اسباب و موجبات رفاه آینده آنها اهمیت شایان داده این امر را از جمله کارهای ضروری و لازم در ردیف مدرسه و راه و آب و نان و کتاب و دوا بشماریم و بدانیم که مشکل واقعی عبارت است از تهیه کار و زندگی برای آنها نه اینکه آنها عدّه قلیلی از آنها بایران برگردند یا برنگردند.

۲ = آن عدّه قلیلی هم از دانشجویان ما که مایل نیستند بایران برگردند بدو دسته تقسیم می شوند :

دسته اول که شاید اکثریت باشند جوانان راحت طلب و سست عنصر و بی «ایدآل» و با اصطلاح معروف «تنه لشی هستند که خواب و خور آنها را از مرتبه انسانیت بدور انداخته و عیش و نوش و تنبلی و بیکاری و بیعاری و قمار و شب بیداری و روز خوابیدن و تمام آنچه به شکم و بزیر شکم ارتباط دارد چنان آنها را مشغول داشته که جز در عالم لغظی دیگر وطن و هموطنانی برایشان باقی نمانده است و ولودرسی هم خواننده و زبانی کم یا بیش آموخته باشند بهیچ دزدی نمی خورند و وجود و عدمشان یکسان و بلکه عدمشان بر وجودشان ترجیح دارد و هیچ لزومی ندارد که ماغم و غصه نیامدن آنها را بایران بخوریم و همانا شاید ترجیح داشته باشند که دور بمانند و برنگردند و عمری قدر و قیمت خود را بهمان حقه بازی و رذالت و کلاه برداری و افتتاح در گوشه قهوه خانه ها و بارها بگذرانند و عاقبت نیز روزی در همانجا عمر را بی پایان برسانند و زحمتی و بدنامی بیشتری برای مملکتشان فراهم نسازند.

دسته دوم که بیشتر روی سخن هموطنان و دولت و ملت ایران با آنهاست جوانان حسابی و ایران دوست و درس خوانده و تربیت شده ای هستند که وجود بعضی از آنها حتی در خارج از ایران هم گرانبهاست و عموماً مدارس امریکا که دچار کمبود معلم و دانش آموز هستند حاضرند وجود آنها را مغتنم شمرده آنها را بتدریس و تعلیم دعوت نمایند و همچنین مرخصخانه ها که احتیاج به پزشک و دستیار دارند بی میل نیستند که آنها را استخدام نمایند و حقوق آبرومند با آنها بدهند و آینده آنها و عیال و اطفال آنها را بطرز رضایت بخشی که موجب امنیت خاطر باشد و نظیر آن با اوضاع و احوال فعلی از لحاظ بهداشت و افزایش مرتب حقوق و مزایات و بیمه های اجتماعی و منزل و غیره هنوز تقدماً برای ما در ایران امکان پذیر نیست تأمین نمایند . بدیهی است که مساندن این



قبیل جوانها در خارجه دل هموطنانشان را که احتیاج بدانها دارند و تحمل مخارج تحصیلی آنها را کرده اند و امیدوار بآنها بوده اند سخت می سوزاند و آنوقت است که از هر طرف صداها بلند می شود که اگر بنا باشد که جوانان ما و یا عده ای از آنها که در واقع حکم مایه خمیر پیشرفت و رستگاری ما را دارند بایران برنگردند تکلیف این مملکت و این مردم چه خواهد بود از فرط یأس و غیظ و غضب اضطراری آن جوانان را بصفت مذموم عدم علاقمندی بوطن و بی حیبتی و بی دردی متهم می دارند و می گویند چون در خارجه پول بیشتری بآنها می دهند و آشنائی با دختران برایشان آسانتر است و زندگی راحت و با آسایش زیردندانیشان مزه کرده است و وطنشان را فراموش کرده و پشت پا بملک و ملت و یار و یارزده مقدسات خودشان را زیر پا گذاشته اند و بیاد اینکه ایرانی هم وجود دارد و آنها هم ایرانی هستند نمی افتند ولی اگر بیشتر بملکت خودشان علاقمند بودند و باین زودی مأیوس نمی شدند و استقامت بیشتری ورزیده چند صباحی تحمل باره ای ناملایمات و سختیهای را که عموماً در مراحل اولیه مراجعت بایران پیش می آید می نمودند رفته رفته کارها بر آنها هموار می گردید و شغل و کار مناسب هم پیدا می کردند ولی چون پشت گرمی بامریکا و دبستگی بزندگان راحت آنجا داشتند و شیفته دولار و حقوق کلان بودند و از میدان در رفتند و پشت بآب و خاک اجدادی خود کردند .

راقم این سطور خود از جمله همین جوانانی است که پس از پایان تحصیلات تقدیر خواسته در فرانکستان دور از ایران و از هموطنان زندگی کند چنانکه الساعه نیز همین سطور را از هزار فرسنگی سرزمینی می نویسد که در آنجا بدنیای آمده و طفولیت خود در آنجا گذرانده و از آنجا هزاران خاطرهای شیرین دارد و پدر و مادر و برادرزانش نیز در همانجا زیر خاک خفته اند در صورتیکه خودش با احتمال قوی در همین زمین غربت عمرش بپایان خواهد رسید و بنگاک خواهد رفت .

ممکن است بعضی از هموطنانم تصور نمایند از چنین سر نوشتی که اراده خودم چندان دخالت عمده ای نیز در آن نداشته بشیمان و اسفناکم و در نزد وجدان خود شرمنده و سر بزریم . ابداً چنین نیست و گذشته از آنکه شخصاً منتهدم که انسان مادامی که ضرر و زیانش بکسی نرسد در کارهای خود آزادست و همانطور که در مالک متهمن مرسوم است و تمام بزرگان و حکما و عرفای نامدار گفته اند افراد تا آنجا نیکه زیانشان بکسی نرسد و بر خلاف قوانین حق مملکت و محیطشان نباشد در اجرای حق آزادی خود حتی در تغییر زبان و مذهب و تابعیت و حتی تغییر نام خود آزاد و مختارند و اصول و قواعد بین المللی و از آن جمله «اعلامیه جهانی حقوق بشر» که مجمع سازمان ملل متجده که مملکت ما نیز عضو رسمی آنست در ۱۹ آذر ۱۳۲۷ (۱۰ دسامبر ۱۹۴۸) پذیرفته این اصول و قواعد اساسی را تأیید می کند (۱) با اینهمه تصدیق مینمایم که بحکم الضروریات تبیح المحظورات

(۱) ماده سیزدهم این اعلامیه مصرح است بر اینکه «هر کسی حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند و یا بکشور خود بر گردد.» ماده ۲۳ اعلامیه میگوید «هر کس حق دارد ... کار خود را آزادانه انتخاب نماید و شرایط منصفانه و رضایت بخشی برای کار خود خواستار باشد و در مقابل بی کاری مورد حمایت قرار بگیرد.» ماده پانزدهم اعلامیه از اینقرار است «احدی را نمیتوان خود سرانه از تابعیت محروم کرد.»



ضرورت بسیاری از امور نادر و او را میسازد و امر و زوضع مملکت ما طوری است که ماحق نداریم با اسم آزادی و اختیارات قانونی و انسانی خود هموطنان را فراموش کنیم و علاقتند بر نوشت آنها نباشیم و در صورتیکه بدانیم خدمتی در راه کمک با آنها از دستمان ساخته است بدون علت مهمی نباید اقامت در خارجه را بر اجمت بدیار خود ترجیح بدهیم و در آنچه ارتباط بشخص خود دارد از بغت و طالع و شاکرم که مرا در جامی انداخت و اسپایش را فراهم آورد که توانستم با وجود دور افتادگی از مرز و بوم خود از اندک استعدادی که دست طبیعت در نهادم گذاشته بود تا حدی استفاده نمایم و خدارا سپاسگزارم که توانستم باره ای کارهای بسیار ناقابل که بنفع و صلاح مملکت بوده انجام بدهم در صورتیکه اگر دست تقدیر مرا بوظنم کشیده بود با احتمال قوی قسمت اعظم عمر و وقت و نیرویم صرف سیاست بازی بی برکت شده بود و نتوانسته بودم کاری انجام بدهم و یا چنانچه انجام هم داده بودم چه بسا چنان با اغراض زشت و طرفداریهای ناحق آلوده بود که روی برگشته چندان نفع و فایده ای برای هموطنانم در آن ملحوظ نبود. خود هم خوب میدانم که کاری هم که در اینجا انجام داده ام قدر و اهمیتی ندارد و در قبال کارهایی که اشخاص وطن خواه در مملکتهای خود انجام میدهند در حکم صفر است ولی وقتی شکسته نفسی را کنار گذاشته کلاه خود را قاضی می کنم و می بینم در این مدتی که در خارجه بوده ام با آنکه چون ثروت شخصی و سرمایه مورتی نداشته ام و همیشه مجبور بوده ام جان بکنم تا نان بخورم و بار بپریم تا رهوار باشم با اینکه مقدار زیادی از اوقات آزاد خود را صرف کارهایی نموده ام که برای مملکت خالی از فایده نبوده است برایم بقین حاصل میشود که در واپسین ساعت عمر در مقابل وجدان در مقابل خود و هموطنانم شرمند و پشیمان و سر بیزیر نخواهم بود.

میدانم که رجز خوانی و خود ستایی کاری زشت و نکوهیده است ولی خواستم با این مقدماتی که شاید هم زیاد باشد برسانم که با اشخاصی که تصور میکنند لازمه خدمت حضور در خود مملکت است هم عقیده نیستیم و بلکه بر عکس یقین دارم انسان اگر عشق بخدمتگزاری و علاقه بیاورد و اراده داشته باشد ممکن است در خارج از مملکت نیز بتواند خدمات شایانی بوطنش بنماید و دور ماندن از وطن را بهیچوجه منالوجوه نباید نوعی از خیانت شمرده مگر در مورد کسانی که واقعا خیانت کار و خیانت پیشه باشند و یا آنکه وجود و حضورشان در مملکت بتواند مصدر خدمات عبده ای گردد و بدون علت موجهی اقامت در خارجه را بر اجمت بوطنشان ترجیح بدهند. اگر بخواهیم تعصب را بکنار گذاشته از روی انصاف داوری کنیم حتی این دسته اخیر را هم حق نداریم خائن بخوانیم بلکه باید فقط مقصر بدانیم و معلوم است که تفاوت بین مقصر و خائن بسیار است

حالا باین نتیجه میرسیم که جوانان ما که دارای تحصیلات هستند و تربیت یافته اند در مقابل میلیونها هموطنشان که مانند اینها اولاد این آب و خاکند و زبان مادری آنها هم فارسی است و از تربیت و درس و تحصیل و رفاه و آسایش محرومند بر طبق همان چیزی که اسمش انسانیت است و در عرف مذهب آنرا صلوة رحم و بر و احسان مینمایند مسئولیت دارند و هیچ علتی ندارد با اسم اینکه طالعثان بار بوده چند صباحی از نعمت اقامت در خارجه برخوردار بوده اند، لذت گذران را مبدل بلذت مدام بسازند و از شرکت در سر نوشت

هموطنانمان یعنی همان کسانی که با پول و حاصل زحمت خود اسباب تنعم و لذت چندسالة آنها را فراهم ساخته اند سرپیچی نمایند.

راقم این سطور تا اینجا با آنچه هموطنانم درباره دانشجویان ایرانی در خارجه میگویند موافقم ولی برای اینکه با بروی انصاف نگذاشته باشم و دردآوری از جاده حق بینی و حقگوئی بیرون نیفتاده باشم باید یک نکته در این نیز ناگفته نگذارم و آن نکته عبارت است از اینکه شخصاً هیچ عیبی درین نمی بینم که چند نفری از دانشجویان ما اگر میتوانند در خارجه شغلی پیدا کنند که متضمن فواید و منافع خواه مادی و خواه معنوی برای مملکتشان باشد مثلاً معلم زبان فارسی و یا استاد تمدن ایرانی و مذهب زرتشت و زبان شناسی ایرانی و تاریخ ایران و ادبیات فارسی و یا متصدی امور تجارته و اقتصادی با ایران و یا مشاور امور اجتماعی و عمرانی ایران و یا سخنگوی فارسی زبان دادبوها و امثال ذلک باشند و بتوانند از این راه با ایران خدمت کنند و حتی جدا مفید و مقتضی میدانم که اسباب تشویق و تسهیل کار جوانانی را که دارای این قبیل شغلها شده اند فراهم بسازیم و بلکه قدم را بالاتر نهاده از عده اعضا بیفایده بعضی از نمایندگان خودمان در خارجه کاسته و بر عده این نوع عوامل فعال و مفید بیفزاییم.

۳ - عده دیگری از جوانان ما که ممکن است مایل باشند در خارجه بمانند کسانی هستند که در تحصیلات خود توفیقات شایان یافته مورد توجه مخصوص استادان و محافل علمی و فنی و هنری واقع گردیده اند و به آئینه علمی و فنی و هنری آنها میتوان امیدواریهای بزرگ داشت یعنی مثلاً بشهادت معلمین و مدداری که در آنجا تحصیل کرده اند و بگواهی مقالاتی که در مجلات علمی و فنی منتشر ساخته اند و سخنرانیهایی که در مجالس و انجمنهای اختصاصی علمی کرده اند بشیوت رسیده که ولو نایب هم نباشند دارای قریحه و استعداد فوق العاده هستند و ممکن است اگر اسباب کارشان مهیا باشد و همکارهای قابل داشته باشند در زمینه علم و فرهنگ خدمات عمده انجام بدهند و با آنکه مؤسسات بین المللی مصدر کارهای مهم بشوند بطوریکه پایه آبرومندی مملکتشان باشد و نام ایران را بلند بسازد.

اخیراً در مجله «سخن» (دی ماه ۱۳۳۶) در تحت عنوان «چین + تسونگ = اینشتین» مقاله ای انتشار یافت شرح حال دو نفر دانشجوی جوان چینی بود که در علم فیزیک کشف مهمی نموده اند و جایزه علمی معروف نوبل امسال در علم فیزیک با نهاداده شده است همین چند روزی در روزنامه ها خواندم که عالم فیزیک دان معروف آلمان هایزن برگ (۱) که در عالم علم در ردیف اینشتین جادارد و دارای شهرت جهانی است با اسم فرضیه «وحدت مکانی» کشف بسیار مهمی نموده که مکمل کشفیات اینشتین است و بعد آیدم که این عالم بزرگ اظهار داشته است که در کار این کشف تنها نبوده است بلکه

(۱) Werner Keisenberg کاشف فرضیه «Feldtheoris» (وحدت مکانی) این دانشمند بزرگ آلمانی امیدوار است که بکومک فورمولی که پیدا کرده بتوان قانون عمل و عکس العمل ذرات مختلف آتوم را در دور هسته مرکزی که تاکنون ۲۱ نوع از آنها کشف کرده اند بدست آورد و منجر به یک قاعده واحد ساخت.



با کمک کارهای آن دو جوان چینی و بدستیاری بکنفر جوان ترک که متأسفانه اسمش در خاطرمان مانده است بچنین کشف مهمی توفیق حاصل نموه و این فورمول اساسی را پیدا کرده است. یقین دارم تمام هموطنان ما تصدیق خواهند فرمود که اگر امثال این دو نفر دانشجوی جوان چینی و این جوان ترک در میان ما جوانان پیدا شده بهتر است در همان خارجه بمانند و مشغول کار تحقیق باشند و بمالم بشریت خدمت نموده با سیاب شهرت و سرفرازی ایران را فراهم سازند چنانکه مثلاً میرزا محمدخان قزوینی امروز مایه افتخار و مباهات جاودانی ما گردیده است.

### چند پیشنهاد

چنانکه در طی این مقاله که مختصر می خواستیم و مفصل شد مشهود و مسلم گردید دانشجویان ما اگر از مراجعت بایران هراسناکند بستر از این جهت است که می بینند و یا می پندارند که غربت و بی یار و یاور و بی تکلیفی آنها در حقیقت از روزی شروع خواهد گردید که بایشان بظاک و وطن میرسد. درست است که پادشاه خیر خواه و ملت دوست ما که خود نیز دانشجوی بوده و در مملکت عدالت پرور و آزاد و آبادی چون سوئیس تربیت یافته که بالای سردر دانشگاه یکی از ایست دو ایالت مستقل آن که راقم این سطور مقیم آنجاست یعنی ژنو نوشته اند «درس و تعلیم است که ضامن حقیقی هر آزادی و استقلالی است» و بیدنه عبارت دولتی آن موسوم به «سال کونال» که هر روز هزاران نفر از جلو آن می گذرند این کلام فیلسوف معروف ژنوی ژان ژاک روسوی مشهور را بر سنگ حک نموده اند که میگوید «بدرم در حالیکه صدایش که هنوز در گوشم ذنگ می زند از شدت رقت و تأثر می لرزید گفت پسر من ژان ژاک و ملت را دوست بدار» و در آنجانه تنها حیثیت افراد کاملاً مراعات میشود بلکه حیوانات نیز از شفقت و مهر بانی مردم برخوردارند چنانکه اگر مرغ آبی وارد کیویا غوئی از مرغهای دریاچه ورود خانه ای که از وسط شهر می گذرد صدمه ای بینند و یا بیمار بشود کارمندان شهرداری که با سیان مخصوص آنها هستند او را بمریضخانه می برند و روزنامه ها با اسم و نشان خبر را با اطلاع اهالی شهر می رسانند و مردم در روزها و ساعت های معین بیاد او می روند و برسم هدیه و سوغات برایش خوراکی های می برند، بلکه در چندین پادشاهی که در چین کشوری تربیت یافته است و مکرر با صراحت و تأکید هر چه تمام تر خود را دوست و خیر خواه و حامی طبقه جوان خوانده و آنها را مورد تفقدات مخصوص خود قرار داده است و جوانان ما نیز در حال کنونی در واقع تنها منتظر و امیدوار بمرحمت و عواطف پدرانه او هستند پس و بزبان حال میگویند:

«عدل سلطان گر نبرد حال مظلومان عشق»

«ما جوانان را از آسایش طمع باید برید»

با اینهمه چون اخباری از آشفتگی اوضاع راست یاد روغ بگوشان می رسد ترس و واهمه و اضطراب بوجودشان استیلا می یابد و خوابهای پریشان می بینند.

برای دفع این نگرانیها راقم این سطور جسارت ورزیده چند پیشنهاد زیر را به پیشگاه اعلحضرت همایونی و دولت و ملت ایران تقدیم می دارد:

اول = بنام «جمعیت هواداری از جوانان تحصیل کرده» سازمانی تشکیل یابد

که عده ای از اشخاص صلاحیت دار از وزراء و وکلا و استاد هادی دانشکده ها و تجار و روزنامه نویسهای محترم و علما و فضلاء بنام که همه بیا کد امنی و علاقمندی بعلم و دانش معروفند دارای عضویت آن باشند و مقصود اساسی و اصلی آن تشویق و تشجیع دانشجویان و حمایت آنها و امیدوار ساختن و دل دادن بآنها باشد تا دانشجویان ما خاصه آنهایی که کس و کار و ثروت و سرمایه ای ندارند خود را غریب و بی کس و بی یار و یاور و بی خانمان و آواره احساس نکنند و با جرئت و دلگرمی و امیدواری پس از پایان تحصیلانشان بوطن مالوف برگردند و از پاره ای مشکلات و ناهمواریهای نخستین مرحله ورود بخاک ایران از قبیل نداشتن منزل و غذای متناسب و بی بولی و بی سروسامانی و غیره ترس و واهمه نداشته باشند و بدانند که عده ای از هموطنان معتبر و محترمشان با آغوش گشاده آنها را خواهند پذیرفت و در پیدا کردن کار برای آنها راهنما و یار و دلسوز آنها خواهند بود و اسباب معرفی آنها را به هموطنانشان در مجالس پذیرائی مخصوصی فراهم خواهند ساخت و مادامی که برای آنها کار مناسب و آبرومند با حقوق کافی و امتیازات رضایت بخش پیدا نشده باشد در حقیقت میزبان آنها خواهند بود و آنها را در مقابل حوایج ضروری هر روزه دست خالی و آواره و سرگردان و بلا تکلیف نخواهند گذاشت.

باید دانست که ممکن است يك عده از این جوانان با زنی که در خارجه گرفته اند و شاید بایکی دوفرزند خردسال بایران وارد بشوند باید مقدم زن و فرزند آنها را نیز مبارک شمرد. هیچ قوه و قدرتی نمیتواند جوانان را از دوست داشتن و عاشق شدن و دل باختن مانع گردد و هر سعی و کوششی که ما بخواهیم درین زمینه بعمل آوریم علاوه بر آنکه کاملاً بی حاصل خواهد بود و حکم بیسودن آب باغربال را دارد اصولاً بر خلاف شرایط آدمیت است و گناه و معصیت خواهد بود. دخترهای فرنگی که خوب و پاکشان هزار برابر بد و ناپاکشان میباشد میتوانند در مملکت مادر بسیاری از چیزها سرمشق برای دختران و خواهران ما باشند و همانطور که میتوانند بعضی چیزها را از ما یاد بگیرند چیزهای بسیاری میتوانند به ما بیاموزند و لهدا ما باید وجود آنها را در مملکت خود مغتنم بشماریم و آنها را میهمانهای عزیز و محترم خود دانسته در فراهم ساختن اسباب آسایش و رضایت آنها نهایت سعی و کوشش را بعمل آوریم. «جمعیت هواداری از جوانان تحصیل کرده» باید با دانشجویانی که در شهرهایی که تحصیل می کنند عروسی کرده اند مکاتبه نموده بآنها بفهمانند که ای کاش دست نگاه میداشتند تا تحصیلاتشان بی پایان برسد و آنگاه عروسی میکردند ولی با اینهمه نباید از این راه بیم و هراسی در خود راه بدهند بلکه میتوانند مطمئن باشند که اسباب پذیرائی برای زنان و فرزندان آنها نیز فراهم خواهد بود ولی ضمناً لازم است که اداره های سرپرستی مراقب باشند که دانشجویان تا تحصیلاتشان بآخر نرسیده عروسی نکنند و بآنها وعده بدهند که وقتی کارشان بی پایان رسیده و عازم وطن خواهند بود اداره های سرپرستی اسباب ازدواج آنها را بطور آبرومندانانه و با مهربانی و صمیمیت فراهم خواهند ساخت و با دستگیری نمایندگی رسمی ایران و با حضور معلمین و دوستان و کس و کار عروس و عروسی راه خواهند انداخت

«جمعیت هواداری از جوانان تحصیل کرده» (یا هر نام دیگری که داشته باشد) پس از تشکیل و شروع بکار و تماس با دانشجویان و اداره سرپرستی و وزارت فرهنگ و



اولیاء دانشجویان بامشکلاتی که در پیش است رفته رفته آشنائی بیشتری پیدا خواهد کرد و طریق حل این مشکلات را بطوریکه منبئ بر عقل و درایت و حزم و تجربه باشد خواهد یافت. دوم = برای اینکه دانشجویان تهیدست در ورود بتهران منزل مناسبی داشته باشند مقتضی است در حوالی دانشگاه یا محل مناسب دیگری که حتی المقدور از ازدحام و سرو صدای دور باشد و باسم «پذیرش سرا» یا هر اسم دیگری عمارت پاک و پاکیزه ای که دارای حمام و دوش و تلفن و کتابخانه و سالن غذاخوری و اطاق کار میباشد بسازند تا دانشجویانی که در طهران کس و کار ندارند و یا منزل پدر و مادرشان برای جوانانی که چندین سال در خارجه بسر برده اند مناسب نیست بتوانند موقتاً در آنجا منزل نمایند تا کار و منزل برایشان پیدا شود و احتیاجی بپزیرانی دولت و یا جمعیت هواداری نداشته باشند.

۳ = برای اینکه تمام جوانان تحصیل کرده ما از رفتن بایالات و ولایات امتناع نوزندیم باید فکر کرد و راهی پیدا نمود. البته دادن حقوق مناسب و فراهم ساختن اسباب رفاه و آسایش از قبیل منزل و غیره تا حدی کمک به حل این مشکل خواهد کرد ولی بلاشک کافی نخواهد بود و اشخاص صلاحیتدار و باتجربه در خود مرکز باید بنشینند و ببینند در بعضی از کشورها که اوضاع و احوالشان بملکت ما شباهت دارد چه راه و چاره ای پیدا کرده اند و هر طور شده دوائی برای این درد بیابند. در وزارت خارجه ما امر بر این جاری است که مأمورین خارجه هر چند سال یک بار مجبورند لایقاً یک سال در ایران باشند. شاید بتوان مقرراتی وضع نمود که دانشجویان ما که از خارجه برمی گردند و اقل آن عده ای از آنها که کار و شغلشان مستلزم حضور در مرکز نیست در سه سال اول شغل و کار خود موظف باشند قسمتی از آن مدت را در ایالات و ولایات کار بکنند چیزی که هست باید طریق و ترتیبی پیدا کرد که زیاد تبعیض و بی انصافی در میان نباشد بلکه همه در مقابل مقررات یکسان باشند و طرز معامله طوری باشد که نه سیخ پسوزد و نه کباب و اجبار و اذیت و آزار در میان نباشد.

ژنو، نوروز ۱۳۳۷

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی  
ژنو، نوروز ۱۳۳۷

رتال جامع علوم انسانی

